

صَوْر اِبْرَاهِیْم در آثار

جلال‌الدین مولوی

نوشته جان رنارد - دانشگاه سن لویی
ترجمه: حسن لاهوتی

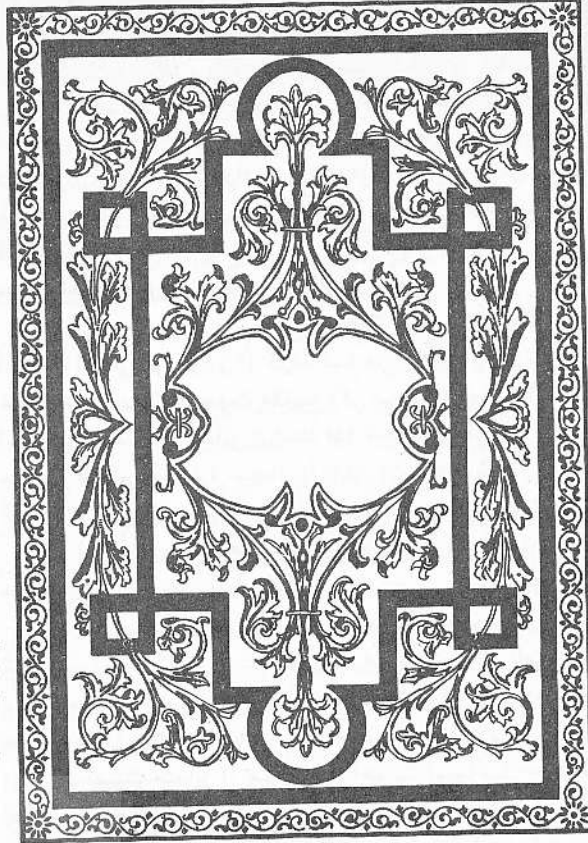


گونگون می‌بخشد بر آنها بال و پر بگستراند، بر گرد آنها چرخ زند و به آنها اشارت کند. این است که آدمی نمی‌تواند در آثار مولوی از چهره‌ای چون ابراهیم (خلیل الله) تصویر واحد منفردی ببیند. با این حال، سه دسته استعاره موجب نگاهی اجمالی شده است بر مقامی که ابراهیم در افکار شاعران عارف یافته است^۱

با مراجعه‌ای گاهگاهی به بعضی پیوندهای موجود میان نحوه تلقی مولوی از ابراهیم و مطالب مربوط به آن که در قصص‌الانبیاء، ثعلبی و کسائی دیده می‌شود همچنین با مقایسه و تقابل بخشیدن آنها با مطالب مشابهی که در فصوص‌الحکم ابن عربی^۲ وجود دارد؛ در این مقاله سه دسته از «صور خیال» مربوط به ابراهیم مطمح نظر است: ابتداء ابراهیم در نقش مؤمنی که در عین گرفتار بودن در خانواده، محیط و فرهنگی سراسر بت پرستی به مجاهدت برخاست تا به دنیای اعتقاد به حقیقت قدم نهاد. در این زمینه است که مولانا جای بیان اشتیاق ابراهیم را به قربانی کردن پسر خود پیدا می‌کند. (همانگونه که خواهیم دید در همه جا روشن نیست که شاعر کدام یک از دو پسر، اسحاق یا اسماعیل را قربانی مورد نظر می‌داند). دوم، ابراهیم در مقام پیمبری، عهده‌دار اعلام فرمان حق می‌شود به خصوص بر قوم نمرود که خلاصهٔ منجم کفر معاند است. حقانیت رسالت ابراهیم را آیات قرآنی تسجیل می‌کند (و این حقانیت، نزد مولانا، به خصوص در تصویر سالم برون آمدن او از آتش نمرود عینیت می‌یابد) سوم، ابراهیم، سرمشق همهٔ پیامبران و مومنان بعد از خود و نمونه کامل زائران و عابدان. در این زمینه صور خیال متعددی وجود دارد که قربانی، آتش و مهمان‌نوازی، معدودی از آنهاست. مولوی نکته به نکته داستان ابراهیم را به رشته تمثیل می‌کشد تا این پیمبر را خصلتی مثالی و برون از دایرهٔ زمان ببخشد.

در اشعار مفصل جلال‌الدین مولوی (۶۰۴ - ۶۷۲ ه. ق.) سه دسته از تصاویر شعری این فرصت را فراهم می‌آورد که پی ببریم ابراهیم، خلیل‌الله، نزد این عارف چه مفهومی داشته است. این مقاله، با مراجعاتی چند به نکات مشترک میان نحوه برداشت مولوی و مطالب قرآن و قصص انبیاء و آثار دیگری چون سخنان ابن عربی و سنائی، چشم بر سه استعاره دوخته است. اول، ابراهیم آن مؤمنی که در عین غرقه آمدن اندر محیطی سراسر بت پرستی جهد می‌کند تا پای به دایرهٔ اعتقاد راستین گذارد. در این مضمون است که مولوی اشتیاق ابراهیم به قربانی کردن پسر خود را جای می‌دهد (همیشه روشن نیست که آیا مولوی اسحاق را به عنوان قربانی مورد نظر ترجیح می‌دهد یا اسماعیل را). دوم ابراهیم پیامبری است که رسالت یافت تا با نمرود، که مثل مشرکی سرسخت است، از ایمان به خدای تعالی سخن بگوید. رسالت ابراهیم با آیاتی چون سلامت ماندن او در آتش نمرود مکرراً حقانیت می‌یابد. کلام آخر آنکه ابراهیم اسوه است برای همه پیامبران و مومنان بعد از خود و نمونه است برای اهل زیارت و عبادت. تصاویر اصلی شامل، قربانی، آتش و مهمان‌نوازی است. مولوی دقیقاً را به رشته تمثیل می‌کشد تا به ابراهیم کیفیتی تمثیلی و برون از حیطه زمان ببخشد.

جلال‌الدین مولوی، از آن روی که پیش از هر چیز، شاعر بود و عارف نه نظریه پرداز، در موضوعاتی که طرح می‌سازد کمتر وارد مباحث اصولی تدوین شده و انتظام یافتهٔ مبسوط می‌شود. او دربارهٔ نکات مورد علاقه خود با منطق یک بعدی غیرقابل انعطاف «بحث و استدلال» نمی‌کند. روش اول آن است که با حکایات و تمثیلات کوتاه، با صور خیال گذرا و الحان کنایی بی‌شماری که به موضوعات اصلی او صورت‌های



ابراهیم سلوک ایمانی خود را از اوان زندگی آغاز کرد، از آن زمان «کوبرون آمد زغار» (ن/ ۳۰۷۷/۲) که نیکلسون در ترجمه انگلیسی خود از این بیت «غار» را به «بت پرستی» مضاف ساخته است، یعنی از غار بت پرستی. مولوی، در واقع، اشارت به حکایت پرورش یافتن ابراهیم دارد در غاری که (در دهم محرم) در آنجا به دنیا آمد و او را در آن غار از ترس نمود آدمکش پنهان داشتند. کسائی می گوید که این همان «غارنور» بود که ادریس و نوح در آن زاده شدند و جبرئیل ابراهیم را در سن چهار سالگی به آنجا هدایت کرد (QK 137-38) و چنانکه مولوی در غزلی بلند یاد می کند:

آخر اندر غار در طفلی خلیل

از سر انگشت شیری می مکید^۱
یکی از قصص قرآنی دلخواه مولانا، روایت می کند که چگونه ابراهیم (به گفته ثعلبی و کسائی با فرح از غار برون آمد) و به ترتیب بر ستاره، ماه و خورشید نگریست و هر یک را به نوبت پروردگار خود دانست، اما چون یکایک آنها در افق ناپدید شدند پی برد که از اعتقاد باطل رسته است و گفت «من هر آنچه را که غروب کند دوست نمی دارم (لا احب الا فلین، سوره انعام، ۷۶). این کلمات نزد مولانا ذات مطلق خداوند را تداعی می کند که اصل و مرکز کل وجود است. وی تنها همین عبارت یا دو کلمه اول عربی آن را بکار می برد تا همه حکایت را بازگوید.^۲ ابراهیم خورشید و ماه را گفت «نه». قوم پدر را گفت: «انا برئ منکم = من از شما بیزارم» و خداوند را گفت «اسلمت، تو را فرمانبرم».^۳ مولانا، همانگونه که شیوه اوست، بدون بازگو کردن حکایت، به آن اشارت می کند و تنها الفاظ کلیدی را از نص قرآن بدان منظور بکار می برد که هم معنی ابراهیم را تفهیم کند و هم حالت مقتضی همه جویندگان راستین حق تعالی را بیان دارد.

ترک ماسوی الله گفتن خلیل او را به اقدام علیه بت پرستی قوم پدر کشید زیرا «چون تواند ساخت با آزر خلیل؟» (ن/ ۲۱۲۵/۶). ابراهیم، مانند «خیال یار عارفان» که در صورت بت است و در معنی بت شکن، می داند که بت با خرد شدن می تواند عقل و جان یابد و بس.^۴ بدیهی است که اشتیاق ابراهیم به درهم شکستن بت های دیگران مقدمه دعوت صریح نز آنان به یکتا پرستی بود. واکنش او نسبت به آزمایش بیشتر ایمانش در حکایت آتش نمرود (که کمی بعد در آن با ره سخن خواهد رفت) و در مهیا شدن ابراهیم برای قربانی کردن فرزند خود پدیدار می شود.

مولانا خطاب به جویندگان حق می گوید ممکن است که مانند ابراهیم بت ها را بشکنی اما اطمینان می کنی که بت تن را به آتش بسپاری؟:

بت شکستی گیرم ابراهیم وار

کو بت تن را فدا کردن به نار

(ن/ ۲۵۰۵/۵)

او جای دیگر توضیح می دهد که تن مانند اسمعیل است و جان مانند ابراهیم که وقت ذبح و قربان کردن جسم بر او تکبیر می خواند (الله اکبر می گوید):

تن چو اسمعیل و جان همچو خلیل

کرد جان تکبیر بر جسم نبیل

(ن/ ۲۱۴۵/۳)

ابراهیم مؤمن:

آزر پدر ابراهیم بتگری بود که در کارگاه پرمشغله خود بت تراشید «از بیم و از امید» (د/ ۸/۸۷۶)، اما حق تعالی بر آن ها که آزر بست، خندید (د/ ۵/۲۹۹۲) و اراده کرد تا ابراهیم از تربیت بت پرستانه او رهائی بخشد. دکان بتگری نزد مولوی عاره ای می شود جذاب برای نمایش هنر شاعری و برای این افت او که باید از بت ساختن سخن خود روی برتابد.

بیش ازین می خواستم گفتار خود را مشتری

و اکنون همی خواهم ز تو کز گفت خویشم و اختری

تا تراشیدم بسی، بهر فریب هر کسی

مست خلیل من کنون، سیر آدم از آزری

بتی بی رنگ و بو، دست معطل شد بدو

استاد دیگر را بجو، بهر دکان بتگری

ن ز خود پرداختم، انگارها انداختم

قدر جنون بشناختم، زانده ها گشتم بری

سورتی آید به دل، گویم برون روی ای هضیل

ترکیب او ویران کنم گرا و نماید لمتری.

روایت قرآن (سوره نساء، ۱۲۵) خداوند ابراهیم را به مقام خاص تنی خود (خلیل) برگزید (واتخذ الله ابراهیم خلیلاً)، و این امر به مسلم نتیجه صداقت ایمان ابراهیم بود (که در قرآن به صفت یف از او یاد شده است، رک: آل عمران ۶۷). مولوی در ات خود به این پیمبر کلمه خلیل را بسیار بیشتر از ابراهیم بکار برد و شایان توجه اینکه ابن عربی چنان شیفته مقام این پیمبر است که تا آنجا که درباره ابراهیم حول بازی با معنی خلیل بنا کرد تا آنجا که ابراهیم به صورت نمونه کامل عاشق فانی در عشق آید (۹۰-۹۲ FA).



نقش اسحاق در آثار مولانا از جهاتی تقریباً همانند نقش اسماعیل است. مولوی همیشه به طور کامل روشن نمی‌کند که میان دو پسر ابراهیم تمایزی واقعی وجود دارد یا نه زیرا در یکی از غزلیات دیوان شمس از این هر دو حتی با مضمون قربانیان شایسته فدا شدن نام برده شده است:

جان ابراهیم مجنون گشت اندر شوق او

تیغ را بر حلق اسماعیل واسحق می‌زند
اسحاق نیز قربانی بود و از گزند تیغ در امان و از سر نهادن بر خنجر پدر شادان^۸ از جهت مقایسه ذکر این نکته جالب است که ابن عربی اسحاق را قربانی شایسته فدا شدن برمی‌گزیند.^۹ کسانی حکایتی طولانی در باره اسحاق با نقش «ذبیح» نوشته و به یاد گذرا از روایتی که به اسماعیل عنایت دارد بسنده کرده است.

ثعلبی فهرست مفصل‌تری از گزارش‌های گوناگون پیرامون هویت این قربانی جمع‌آوری کرده است.

مولوی تنها در دیوان شمس از اسحاق نام می‌برد و اسحاق تنها پیمبری است که هرگز در مثنوی به صراحت از او نامی بمیان نیامده است. شاید علت بتوان گفت آن باشد که شاعر در اواخر عمر خود به این نتیجه رسیده است که اگر هم پسران ابراهیم را باید از دو شخصیت متمایز از هم بدانیم، اهمیت اسماعیل چندان بر اهمیت اسحاق می‌چربد که نام بردن از اسحاق را از ضرورت می‌اندازد در هر صورت دشنه بر گلو نهادن خلیل را باید شیوه عشقبازی آن شاه دانست:

دشنه تیز از خلیل بنهد بر گردنت

رو بمرگردان که آن شیوه شاهیست آن

(د/ ۵/۲۰۵۸)

توکل ابراهیم بر خداوند سبب شد تا او از این امتحان با ایمان سر برون آورد و فرزند را زخم نرسد.

ابراهیم پیامبر:

علامت‌های مربوط به پیامبری حضرت ابراهیم خاصه متعدد و گوناگون است علامت‌هایی که در نتیجه ایمان و توکل او ظاهر شد.

از نیاز و اعتقاد آن خلیل

گشت ممکن امر صعب و مستحیل

(ن/ ۱۶۴۷/۶)

در آن زمان که ابراهیم را برای تحقق شهرت مهمانوازی خود نیاز به طعام افتاد خداوند جوال پر از ریگ را مبدل به آرد کرد. مولوی نیز به همین روش نتیجه اخلاقی می‌گیرد که حق تعالی وام همه کسانی را که به طور کامل بر او توکل کنند، می‌گزارد.^{۱۰} مولانا همه جا به ذکر کوتاه‌ترین اشارات مربوط به این حکایت بسنده می‌کند و به طریقی این کار را انجام می‌دهد که گویی این داستان نزد همه خوانندگان آثار او مشهور است. کسانی روایتی از این حکایت را ضبط کرده است: خداوند برای تنبیه قوم نمرد که از قبول پیامبری ابراهیم سرباز زدند نزول باران را متوقف ساخت و به این ترتیب تهیه غذا و گندم را بر آن قوم به مخاطره انداخت. ابراهیم به برون شهر رفت بر تپه‌ای از ریگ و خدای خویش را خواند تا ریگ را برای مؤمنان مبدل به طعام کند. خداوند دعای او را اجابت کرد و آن را طعام بهشتی ساخت و مؤمنان هر اندازه که خواستند از آن

حکایت قربانی کردن ابراهیم فرصت مغتنمی به شاعر می‌دهد تا با استفاده از آن مومنان را به شکیبایی برمصایب پند دهد. در تمثیل بی‌صبری مؤمن به بی‌قراری نخود. (ن/ ۴۱۵۹/۳) به بعد) نخودهای درون دیگ جوشان بارها بر لب دیگ می‌آیند و به طلب رحمت صد خروش بر می‌آیند:

که چرا آتش به من در می‌زنی

چون خریدی چون نگویم می‌کنی؟

(ن/ ۴۱۶۱/۳)

اما کدبانو نخود را تسلی می‌دهد که سرنوشتی والا تر در انتظار توست به شرط آنکه شکیبا باشی تا آنکه «غذا گردی بیامیزی به جان»

(ن/ ۴۱۶۴/۳)

ابراهیم نیز قربانی خود را که آماده فدا کردن جان بود به بیانی چون این تسلی داد. مولوی با اشارت به آیه‌ای که در آن سخن از خواب دیدن ابراهیم به قربانی کردن پسر خود (بدون ذکر نام پسر) رفته است (سوره صافات/ ۱۰۲) نام اسماعیل را در میانه می‌آورد:

سر بپیش قهر نه دل برقرار

تا ببرم حلقه اسماعیل وار

(ن/ ۴۱۷۵/۳)

در هر حال، همانطور که خواهیم دید، چنین به نظر می‌رسد که مولوی به طور کلی در این باره دودل مانده که قربانی مورد نظر ذبیح، (د/ ۱۰/۷۰۴) اسماعیل است یا اسحق^{۱۱} شاید بتوان درباره فضیلتی که اسماعیل نهایتاً در این نقش دارد بر این اساس بحث کرد که نام او در مثنوی آمده ولی از اسحاق در مثنوی نام برده نشده است.

اسماعیل، مانند پیمبران دیگر، از «بود و نابود» تن فارغ بود (ف ۲۳۸/ ۲۳۰) اسماعیل، در نظر مولوی، تجسم محض لاابالی‌گری با تن خاکی است که او را پیش جان از سر شوق می‌کشد و گلوی خود را شادمانه پیش عشق و تیغ عشق گشاده می‌دارد، «پیش عشق و خنجرش حلقی کشید» (ن/ ۳۹۸۵/۶)، و از «زخم نیش خلیل» جرعه می‌نوشد (د/ ۳/۵۶۵) و با فرمانبرداری از عقل کل معرفت می‌یابد.^{۱۲}

عشق بزرگ‌ترین فضیلت اسماعیل است. او نیک می‌دانست که چون قربان عشق شود در امان می‌ماند و او را از تیغ گزند نمی‌رسد.^{۱۳} اسماعیل را پروای سر نبود و از پیشکش کردن جان خود حذر نداشت. اسماعیل برای «نخود» و برای همه انسانها سر مشق نسبت به مرگ است.^{۱۴}

اسماعیل و پدرش به خداوند توکل داشتند و خداوند نیز در عوض قوچی را برایشان رسانید تا به جای پسر قربانی شود (ن/ ۲۴۷۶، ۱۳۴۸-۱۳۴۷/۶) که در هر حال از ارزش معنوی مهیا بودن اسماعیل به قربان کردن خود چیزی نمی‌کاهد. انباز بودن او در آن نوری که میراث پیمبران است این توانایی را به او بخشید تا هدیه خویش نزد پروردگار برد. با فروافتادن در جوی آن نور بود که اسماعیل سر خویش را پیش تیغ بز آن ابراهیم نهاد:

چونکه اسماعیل در جویش فتاد

پیش دشنه آبدارش سر نهاد

(ن/ ۹۱۴/۲)

برگرفتند ولی کافران غذا از نمود گرفتند تا آن که تمام شد و در نتیجه، آن قوم روی به ابراهیم آوردند. روزی، نمود بر دروازه قصر خویش ایستاده بود که ابراهیم با جوالی پر از گندم که از آن تپه ریگی آورده بود، نزدیک شد. نمود ابراهیم را گفت چه در جوال داری و ابراهیم پاسخ داد طعام دارم، پروردگار من معاش من و همه کسانی را که به او و به من ایمان آورده‌اند تمشیت داده است نمود او را گفت تا در جوال بگشاید و چون از آن بر کف نهاد ریگی بود، پس ابراهیم بر کف نهاد و دانه‌های گندم به درشتی پسته برآمد و بر روی هر دانه نوشته بود «هدیه‌ای از خدای جلیل بر ابراهیم خلیل» (QK, 145).

معروفترین اشاره به «مهمان‌نوازی» ابراهیم در سوره هود، ۶۹-۷۳ و سوره ذاریات، ۲۴-۷۲ آمده است. در این آیات به ما گفته شده است که پیام‌آوران ناشناس خبر دادند که ابراهیم را پسری خواهد بود. پس ابراهیم «شچ فربه» را کشت. ظاهراً بر پایه این روایت که مهمانان ابراهیم از ملایک بودند چهار اشاره کوتاه مولوی به این داستان، آن مهمانان را به نام جبرئیل مشخص می‌سازد.^{۱۳}

ابراهیم را، مانند همه پیامبران، دشمنانی کینه‌توز بود. نقش پیامبری او با تقابل اوهام استکباری و باد و بروت نمود به روشن‌ترین صورت توصیف می‌شود. کوشش‌های این پادشاه مستبد کژ طبع برای از بین بردن ابراهیم نوزاد که منجمان تولدش را پیش‌گویی کرده بودند در سرگذشت موسی و حتی محمد (ص) که مولوی بر آن اطلاع داشته است، نظایری پیدا می‌کند. مولانا، ضمن یادآوری جزئیات روایات کهن مضبوط در کتب قصص، تا اندازه‌ای به تفصیل در این باره سخن می‌گوید که نمود مراقبت پر شفقت خداوند را از خود به روزگار یتیمی فراموش کرده بود و به توصیف کشتار بیرحمانه صدهزار بی‌گناهی می‌پردازد که برای حفظ او از دشمن پیش‌بینی شده صورت گرفت. (ن/۶/ب ۵۴-۴۸۳۶).

نمود که در نخستین کوشش خود برای از ریشه زدن دشمن کامیاب نمی‌شود سپس با به آتش درافکندن ابراهیم درصدد اقدام مجدد برمی‌آید. مولانا شرح می‌دهد که چگونه نمود در فاصله این دو واقعه همواره سعی می‌کرد با ادعای باطل سلطه بر مرگ و زندگی مردمان ابراهیم را تهدید کند و بدین وسیله نفس خویش را بیشتر بیرواند. مولوی دو جای در فیه‌ما فیه، آیه ۲۵۸ بقره را شرح می‌دهد. قرآن می‌فرماید:

الم تر الى الذی حاج ابراهیم فی ربه ان اتیه الله الملك اذ قال ابراهیم ربی الذی یحیی و یمیت قال انا اوحیی و أمیت قال ابراهیم فان الله یاتی بالشمس من المشرق فأت بها من المغرب یهت الذی کفر والله لایهدی القوم الظالمین.

مولوی این بیان آخرین ابراهیم را دوگونه تفسیر می‌کند. وی در تفسیر اول خود می‌گوید که ابراهیم در برابر این ادعای نمود که من نیز یکی را معزول کنم چنانست که او را میرانیدم و یکی را نصب دهم چنان باشد که او را زنده گردانیدم» (فیه‌ما فیه، ص ۱۹۰) تنها ظاهراً سکوت کرد، اما ستیزه آن پیامبر با نمود در حقیقت معنی عمیق‌تری را در خود دارد، «یعنی که حق تعالی جنین را از شرق رحم بیرون می‌آورد و به مغرب گور فرو می‌برد» (همانجا).

جلال‌الدین در دومین تفسیر تمثیلی خود توضیح می‌دهد که نفس حالت مرید را نشان می‌دهد که از مشرق طاعت و مجاهدت می‌آید و در مغرب هوای نفس و کاهلی فرو می‌نشیند.

«عارف را چون بواسطه طاعت و مجاهده و عملهای شنی

روشنی و مستی و روح و راحت پدید آید و در حالت ترکی این طاعت و مجاهده آن خوشی در غروب رود، پس این دو حالت طاعت و ترک، مشرق و مغرب او بوده باشد (مولانا پس از این به نقل معنی ستیزه ابراهیم با نمود می‌پردازد به این بیان): پس اگر تو قادری در زنده کردن درین حالت غروب ظاهر که فسق و فساد و معصیت است، آن روشنی و راحت که از طاعت طلوع می‌کرد این ساعت در حالت غروب ظاهر گردان (فیه‌ما فیه، ص ۲۰۵).

آیه‌ای که در قرآن بعد از آیه یاد شده در بالا آمده است (بقره، ۲۵۹) تصویر قدرت خداوند را بر مرگ و زندگی ادامه می‌دهد. آن آیه حکایت زنده شدن خر صدساله مرده فردی بی‌نام را نقل می‌کند. ثعلبی درست پیش از روایت حکایت عذیر، به تفسیر و تعبیر آن پرداخته و برای شناسایی آن مرد بی‌نام در این حکایت، بحث مفصلی کرده است: بعضی عذیر می‌گویند، بعضی جرمیه و بعضی خضر. (QT 307-10) اما مولوی چنین می‌پسندد که آن حکایت را با عذیر پیوند دهد و داستان دیگری را هم روایت می‌کند که ظاهراً بر متون قصص مبتنی است و عذیر در آن برای نمودار کردن قدرت قاهره خداوند مفید افتاده است (ن/۳/ب ۱۷۶۲-۱۷۶۵، ۱۷۶۸، ۴/ب ۳۲۷۱-۳۲۷۸).

مولانا، سپس در آیات متعدد شرح خود را بر آیه ۲۶۰ بقره که در آن، اشارت مستقیم به ابراهیم دوباره در روایت قرآن آمده است، پی می‌گیرد. در اینجا ابراهیم از خداوند می‌خواهد به او نشان دهد که چگونه مرده را زنده می‌گرداند (رب ارنی کیف تحیی الموتی). مولوی، نوعی تفسیر روان شناختی را در این متن ارائه می‌دهد. خداوند به این پیامبر فرمود تا اعضای بدن چهار مرغ را از هم جدا کند و عضوهای آنها را هریک در فاصله‌ای دور از هم قرار دهد. مولوی آنگاه به تفصیلی شگفت‌انگیز به توصیف معنی باطنی هر مرغ می‌پردازد و هر یک را تمثیل صفتی «دل فشار» (ن/۴/۳) می‌گیرد که باید از طالبان حق زوده شود. بط، طاووس، زاغ و خروس به ترتیب کنایه است از صفات، حرص، جاه، منیت و شهوت (ن/۴/۴۳-۴۴). این چهار چون با هم آیند به قول شاعر «چار میخ عقل» (ن/۴/۳) می‌شوند که خلق را از دریافت پیام نبوت عاجز می‌کند. این هر چهار دزدند چون زاغان و عقل را از مردمان عاقل می‌ربایند.^{۱۴} در حالی که موضوع اصلی قطعه‌های متعددی را در مثنوی، کنایه‌پردازی روحانی و معنوی از این مرغان تشکیل می‌دهد. اشارات تک بیتی به «مرغان خلیلی» در دیوان شمس با روشنی بیشتری تاکید بر این دارد که زنده شدن مجدد آنها استعاره تجدید حیات معنوی است.^{۱۵}

حکایت کوشش نمود بر کشتن ابراهیم به آتش وقایعی را پیش می‌آورد که بدون شک صور خیال دلخواه ابراهیمی نزد مولاناست. عجز و نومیدی نمود وقتی فزونی می‌گیرد که آخرین وسیله او برای نابود ساختن ابراهیم برعکس به صورت «قلعه» درمی‌آید (ن/۱۸۴۲/۱). آتش مانند خلخال، رام می‌شود (ن/۳/۳۱۰۲) و بر این گزیده حق دندان نمی‌زند (ن/۱۸۶۱/۱). خلیل چونان زر نقدی بود که محک خورد و امتحان شد. چونان اسب سواری عنان آتش را در دست گرفت و پروانه‌وار در میان شعله‌های آتش شادان نشست.^{۱۶} آتش برای ابراهیم سرد و سلامت شد، دایه او بود و باده صافی او.^{۱۷} و گلزاری دلکش بود پر از انواع شکوفه و درخت و گل.^{۱۸} در هر حال، آنچه بهر یکی گل است، بهر دیگری خار است همچنانکه آتش «برنمرویدان مرگ است و درد» (ن/۴۲۹۱/۶).

شعله‌های آتش بر ابراهیم گزندی نرسانید زیرا خداوند آن شعله‌ها را چشمی داده بود که راست را از ناراست تمیز دهد (ن/۲۴۱۴) و آتش را در جهت مخالف عادت خود بکار اندازد و این دلیل است آنکه خداوند قادر است بیم را مبدل به ایمنی کند.^{۱۹}

آتش ضد نور است. ابراهیم تنها بدان سبب توانست بی‌ترس اندر میان شعله‌های آتش نمود رود که جانش از «نورخدا» پر بود، نوری که صفت موروثی همه انبیاء است (ن/۹۱۳/۲/۳۷۰۲-۳۷۰۱). در یکی از غزل‌ها گویی ابراهیم به آتش می‌گوید که تو جاودانه خواهی زیست اما آتش حقیقت را می‌داند. ابراهیم بسی درازتر از شعله‌های آتش می‌زید و بهشت و دوزخ غلامان او می‌شوند زیرا او «از غیر خدا محفوظ و محروز» (د/۱۱۸۶/۵-۷) است. چنین به نظر می‌رسد که مولانا در اینجا اشارت به حدیثی دارد که در آن حدیث دوزخ به مؤمن می‌گوید: «جز یا مومن فقد اطفأ نورک لاهی یعنی ای مؤمن بگذر که نور تو آتش مرا میراند».^{۲۰} ابراهیم صاحب نور بود زیرا عقل و جان بود حال آنکه نمود نفس بود. به سخن دیگر شاعر نور را به عقل و جان مانند می‌سازد و آتش را به نفس (ن/۳۳۱۰/۲-۳۳۱۱) مولانا این استعاره را استادانه می‌پرورد:

بعد از آن این نارنار شهوتست
کاندرو اصل گناه و ذلتست
نار بیرونی به آبی بفسرد
نار شهوت تا به دوزخ می‌برد
نار شهوت می‌نیار آمد به آب
ز آنکه دارد طبع دوزخ در عذاب
نار شهوت را چه چاره نور دین
نور کم اطفاء نارالکافرین
چه گشد این نار را نور خدا
نور ابراهیم را ساز اوستا
تا ز نار نفس چون نمرد تو

وارهد این جسم همچون عود تو
(ن/۳۶۹۷/۱-۳۷۰۲)

شگفت از این آتش در قضیه ابراهیم آنکه این آتش احترام او را به نور زیادت کرد زیرا آن شعله‌ها آینه (دل) او را صیقل زد و جلا داد (ن/۲۰۴۲/۶). ابراهیم «از روح و ملک بگذشته» (ن/۸/۳) از ورای آتش به شهود بی‌واسطه عارفانه رسیده بود. مولوی دوبار اشارت می‌کند که جبرئیل به یاری ابراهیم آمد اما ابراهیم یاری او را نخواست زیرا حضور ملک زحمت است و سد راه (ن/۶/۳-۱۰، ۲۹۷۳/۴ به بعد). کسانی روایت کرده است که چون ابراهیم را برای افکندن در آتش با منجیق چهل ذراع به آسمان پرتاب کردند، جبرئیل او را دید و پرسید که حاجتی داری؟ و ابراهیم پاسخ داد که از تونه، خداوند حافظ من است (QK147). عطار، یکی از بزرگترین عارفانی که بر شکل‌گیری اندیشه‌های مولانا تأثیر گذاشت نیز وقتی می‌گوید که ابراهیم از موافقت با عزرائیل که آمده بود جانش را بستاند خودداری کرد، به همین حکایت اشارت دارد: ابراهیم که یاری جبرئیل را نپذیرفت، چگونه اجازه می‌دهد که فرشته‌ای در چنین وقتی بین او خدای او قرار گیرد؟^{۲۱}

آتش در مقایسه با نور صرف سخت کدر و تیره است، به این سبب سرزمین ظلمات است که آدمی باید در آن سفر کند تا آب حیات را بیابد. (ر ۱۸۱۶/۱۸۰۸).

تا همچو خلیل اندر آتش نشوی

چون خضر به سرچشمه حیوان نرسی
(رش ۱۸۱۵)
تا جان بگدازد آدمی باید که چون ابراهیم تن به آتش بسپارد. مولانا با اشاره به حدیثی که گذشت چنین نتیجه می‌گیرد:

تا نقش را نسوزی جانت فسرده باشد
مانند بت پرستان دور از بهار و فائن
در عشق همچو آتش چون نقره باش دلخوش
چون زاده خلیلی آتش تراست مسکن
آتش به امریزدان گردد به پیش مردان
لاله و گل و شکوفه، ریحان و بید و سوسن
مؤمن فسون بداند بر آتشش بخواند
سوزش درو نماند ماند چو ماه روشن
شا باش ای فسونی کافتد ازو سکونی
در آتشی که آهن گردد از و چو سوسن
(د/۲۰۴۳/۸-۴)

وقتی که نقشه نمود برای از میان بردن ابراهیم به شکست قطعی می‌انجامد، کینه و دشمنی این پادشاه کوردل از ابراهیم متوجه خدا می‌شود (د/۹۱۴-۲۳، ۱۲/۹۲۳). آخرین حماقت نمود کوشش وی بود برای پرواز بر آسمان بر بال کرکسان به قصد کشتن خالق تعالی. ابراهیم پیشنهاد کرد تا پیر راهنمای نمود شود و او را نردبانی فراهم آورد بر بام آسمان که برای عروج وسیله بسیار مطمئن‌تری بود از عقل جزئی مردارخوار (ن/۴۱۲۵-۴۱۲۲-۳۷۳). ولی نمود این پیشنهاد را هم نپذیرفت. طنزآمیزتر از همه آنکه سرانجام نمود خودرای لجوج را پشه‌ای از پای درآورد. مولانا فقط به صورتی گذرا اشارت به این حکایت می‌کند (ر ۴۱) که چگونه یکی پشه از هزاران که خداوند به صورت بلا نازل می‌کند به دماغ نمود اندر شد و تا چهل روز او را عذاب داد. نمود میله‌ای آهنی گفت ساختند و عالی‌مقام‌ترین درباریان خود را گفت تا گاه و بیگاه بر سر او بکوبند مگر پشه آرام گیرد. یکی از ماموران بسیار قوی بنه آن را چنان سخت برکوفت که کله نمود به دو نیم شد و چنانکه کسانی می‌نویسد «آن پشه مانند جوجه از تخم بیرون پرید و همی گفت خدایی جز خدای یکتا نیست، ابراهیم نبی و خلیل خداست» (QK 149 - 50).

ابراهیم اسوه:

خداوند در سوره نحل، ۱۲۳ می‌فرماید: «اتبع ملة ابراهیم = آیین پاک ابراهیم را پیروی کن» و در سوره ممتحنه، ۴ به پیامبر می‌فرماید «قد کانت لکم اسوة حسنة فی ابراهیم = اقتدای به ابراهیم برای شما. بسیار پسندیده است» مولانا این هر دو را با هم نقل کرده است (ن/۵/ص - ۸۱، عنوانی بالای ب/۱۲۶۵) و در جای دیگر نیز مریدان را موعظه می‌کند که «نور ابراهیم را ساز اوستا» (ن/۳۷۰۱/۱) تا تن از آتش نفس رهایی یابد (نیز، ن/۱۶۰۵/۱). شاهد پیروزی را می‌توان در آغوش کشید زیرا «در تن شعله ابراهیم وار» است که آتش را مقهور می‌گرداند» (ن/۳۷۶۳/۴). این جان ابراهیم است که آدمی را قادر می‌سازد «تا به نور، بیند اندر نار فردوس و قصور» (ن/۱۵۵۷/۲). آنان که پروانه آتش می‌شوند از «آل خلیل» اند. (ن/۴۳۵/۵ به بعد):

شد نماز جمله خلقان قبول
(ن/۲۷۷۷ - ۲۷۷۹)

مولانا ما را تنها با نمونه کوچکی از دعا خاسته از لبان ابراهیم وا می‌گذارد. اما این نمونه کوچک دلیل است بر روش پرمعنای منحصر به فردی که وی بدان روش این پیغمبر را اسوه می‌بیند. ابراهیم در دادوستدی که به نحوی مبهم سفر پیدایش ۱۹، داستان معامله او با خداوند را بر سر سرنوشت سلوم و عموره به یاد می‌آورد، نقش میانجی و واسطه را بازی می‌کند و با آنکه پی می‌برد که خداوند رضا و قبول بلا شرط خود را بر همگان تعمیم نمی‌دهد رزق عام پروردگار را برای همه خلایق تأمین می‌کند (فیه‌مافیه، ص ۱۶۴). دعای او خصوصیت کرم و سخای مرد اهل آه و تضرعی را دارد که مولوی او را در اینجا مثل کامل عارف می‌بیند، عارفی که مهمان‌نوازی، یکی از نشانه‌های بارز ابراهیم، را مجسم می‌سازد. مولانا بدن را به مهمانخانه‌ای تشبیه می‌کند که حالات، افکار و احساسات گوناگون هر روز در آن منزل می‌جویند.

«عارف در رضا بدن اندیشه‌های غم و شادی چون شخص مهمان دوست غریب‌نواز (باشد) خلیل‌وار، که در خلیل به اکرام ضیف پیوسته باز بود بر کافر و مؤمن و امین و خاین و با همه مهمانان رو تازه داشتی.»

(ن/۵/بای/۳۶۴۴).

به طور کلی، مولانا بر معانی استعاری و مفاهیم تمثیلی و غالبانه سخاوتمندانه ابراهیم بیشتر تأکید می‌کند تا جنبه‌های روایتی سرگذشت این پیامبر. همین را می‌توان درباره صدها اشارت دیگری گفت که راجع به انبیاء دیگر در آثار او آمده است. این شاعر کلاً به تمثیل بیشتر علاقه‌مند است تا به شخص. مولانا به حقیقت قصه‌گوی است. اما برخلاف اتهامی که منتقدانش وارد می‌آورند به هیچ روی بازگوکننده صرف قصه‌های کهن نیست و به همین دلیل حکایات مربوط به ابراهیم و روایات مربوط به پیامبران دیگر نزد مولوی مخزنیت ست سرشار از نکات قابل مراجعه و استفاده مومنان و مولوی، بنابراین، آنها را به صورت استعارات جانداري که تاروپود پرده پرفروش و نگار عارفانه اویند، بر هم می‌بافد.

پانوشته‌ها:

۱ - مآذی که سخنان مولوی از آنجا نقل شده عبارتند از: مثنوی، به صورت ن/۲۷۷۷/۳ با ذکر دفتر و بیت از نسخه مصحح نیکلسون (به اهتمام دکتر نصرالله پورجوادی، تهران، ۱۳۶۳). حرف ع علامت عنوانی است که قبل از شماره بیت آمده است. فیه‌مافیه، مثلاً ف/۲۷ ارجاع است به کتاب فیه‌مافیه تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، ۱۳۶۲، ص ۲۷. دیوان شمس، مثلاً، د/۲۷۱۴/۱۲ راجع است به شماره غزل/بیت از دیوان کبیر ده جلدی تصحیح فروزانفر (تهران، چاپ سوم، ۱۳۶۳). رباعیات این دیوان را مثلاً به صورت ر/۶۴۳ نشان داده‌ایم و مکتوبات مولوی را به این صورت: م/۱۴۸/۶۷ که اشارت است به چاپ فارسی یوسف جمشیدپور و غلام امین (تهران، ۱۳۳۵)، شماره نامه/صفحه.

۲a QT. ارجاع است به شماره صفحه در ثعلبی (مصر، دار احیاءالکتب العربیه). ارجاع است به قصص الانبیاء، کسائی:

The Tales of the Prophets of al-Kisa's (Boston: Twayne, 1978).

نقل قول از ابن‌عربی به صورت FA با شماره صفحه ارجاع است

به ترجمه در کتاب:

۲b. د/۱۹/۸۲۴. آبروی در ترجمه انگلیسی خود از این بیت کلمه شیرا معادل Lion = شیر (حیوان) آورده است اما این کلمه به معنی شیر (خوراکی) نیز هست. با آنکه نام بردن کسائی از «شیران و حیوانات وحشی بر مدخل غار» ممکن است ترجمه آبروی را ظاهراً پذیرفتنی سازد، نکات دیگری که در QK 138 آمده حاکی از آن است که خلیل از سرانگشت خود شیر می‌مکید، زیرا به گفته کسائی «وقتی که او انگشتان خود را می‌مکید، از شست او شهد و از سبابه‌اش شربت، از انگشت وسطی شیر و از انگشت حلقه او سر شیر و از انگشت کوچک او آب روان می‌شد.»

۳. انعام، ۷۶ در ن/۱/۴۲۶، ۲/۲۹۸، ۳/۱۴۲۹، ۳۰، ۴/۱۵۲۶، ۵/۲۶۵۰، ۶/۹۵، ۱۴۱۵، د/۲/۲، ۲/۴۰۲ نقل شده است. نشانه‌های عمده روایت قرآن درباره انکار بت‌پرستی ابراهیم را در سوره انعام، ۷۴-۸۲، مریم، ۴۹-۴۲، انبیاء، ۵۲-۷۰، شعرا، ۶۹-۱۰۴، عنکبوت، ۱۶-۲۵ و صافات ۸۳-۹۹ می‌توان یافت.

۴. درباره خورشید و ماه، رک: د/۹/۱۸۵، ۶/۲۸۹۴، «انابری منکم» که در م.ش ۷۳ آمده قولی است نزدیک به انعام ۷۸: «انی بری مما تشرکون = من از آنچه که شما شریک خدا قرار می‌دهید بیزارم.» «اسلمت» در د/۲/۲۴۴۷ منقول است از سوره بقره، ۱۳۱.

۵. ن/۲/۷۴، د/۵/۷۷۲، ۶/۱۹۵۹، ۴/۲۱۹۰، ۶/۲۰۰۶، ۲/۲۱۹۰.

۶. (ظاهراً ارجاع مؤلف غلط است زیرا در بیتی که وی بدان ارجاع داده صحبتی از اسمعیل و اسحق نیست:
هرگز نرمد خلیل زآتش

گر برنمرود نار باشد

اما بیت زیر (د/۱۵/۲۰۹۲):

اسحاق نبی باید که بود

قربان شده بر خاک در من

گرچه نام اسحاق و موضوع قربانی شدن را در خود دارد کلمه «ذبیح» را ندارد - م.)

درباره روایات قرآن از پسران ابراهیم، رک: بخصوص سوره هود، ۷۱-۷۷، صافات، ۱۰۰-۱۱۳، ذاریات، ۲۴-۳۴، در این آیات به حضرت ابراهیم فرزندی وعده داده می‌شود که دوبار به صراحت اسحاق خوانده شده است. مولوی همه نظر خود را به مفاهیمی که موضوع قربانی در رسیدن به تعالی روحانی دارد دوخته است. گزارش‌هایی که در کتاب‌های قصص آمده است بیشتر سخن از تولد دو پسر می‌گویند و حکایات مربوط به ساختن کعبه را نقل می‌کنند (رک: QT 69-90; 142-45, 150-53; QK 142-45) ابن‌عربی نظر خود را متوجه قربانی شدن اسحق و محبوب خدا بودن اسمعیل خاصه قرار می‌دهد (۱۱۰ - FA 96) نام بردن از اسحاق ضمن سخن از جرجیس در دیوان کبیر (د/۱۴/۲۰۹۲) روشی به نظر می‌رسد برای تأکید و تقویت مکرر موضوع هدیه کردن قربانی زیرا جرجیس پیامبری بود که بنا بر روایات اسلامی قومی هفتاد بار او را کشتند و باز زنده شد. (A2, 202, Note 119)

۷. د/۳/۵۶۵:

چو اسماعیل پیش او بنوشم زخم‌نیش او

خلیلم را خریدارم، چه‌گرقصد ستم‌دارد

د/۵/۷۲۸:

همچو اسماعیل گردن پیش خنجر خوش‌بینه

در مدزد از وی گلو گرمی‌گشذنیامی‌گشذد

د/۱۳/۱۸۱۰:

کو حلق اسماعیل تا از خنجرت شکری‌کند؟

جرجیس کو کز زخم‌توجانی سپارد هر زمان؟

اسحاق شود در نحر ما خاموش شود در بحر ما

نشکند کشتی تو در گنگ مادر گنگ ها

۳/۲۲۱۳/د

همچو جرجیس شود کشته عشقش صدفبار

یا چو اسحق شود بسمل از آن خنجر من

۵/۲۳۷۵/د

تو گلا غرقه خونى ز چیبى دلخوش و خندان

مگر اسحاق خلیلی خوشی از خنجر روزه

۱۱. توشیکوایزوتسو، درباره تفسیر ابن عربی از این قربانی می نویسد که ابراهیم هر چند که از انبیا بود به اشتباه افتاد که خواب خود را درست تعبیر نکرد و به جای آنکه خواب خود را رمزی از حقیقتی برتر بداند آن را حقیقتی مربوط به همین دنیا دانست.

رک:

Izutsu's A Comparative Study of the key Philosophical Concepts of Sufism and Taoism, vol.1, pp.q-10 (Tokyo, 1966-67).

۱۲. ن/۳۷۹/۲ در ادامه داستان شیخ وامدار (حلوا خریدن شیخ احمد خضرویه قدس الله سره العزیز جهت غریمان به الهام حق). اشارات به مهمان نوازی ابراهیم در ۶/۸۲۲، ۸/۳۰۳۳، آمده است. قس: ن/۲۵۲۹/۳، ۲۲۸۵/۶، ۳۷۱۱.

۱۳. ن/۴۰۰/۳، ۵/۲۴/۵، ۱۳/۱۷۹۳، ۲/۲۸۰۹، از آنجا که قرآن می فرماید پیام آوران ناشناس از خوردن گوشتی که پیش آنها نهاده شد خودداری کردند در احادیث و اخبار قبول شده است که ایشان فرشته بوده اند. بن: FA - ص ۹۵ درباره تفسیر ابن عربی براینکه چگونه طعام، از جهت رسوخ در همه اعضای کسی که آن را می خورد، با نام خلیل نسبت پیدا می کند.

۱۴. ن/۳۰۰/۵ به بعد، ۳۹۳ به بعد، ۷۶۴ به بعد، ۹۳۸ به بعد. ۱۵. ۴/۱۳۱۸/۴، ۵/۱۳۴۷، ۱۱/۱۳۴۸، ۶/۱۹۵۱، ۹/۲۱۲۰، ۳/۲۴۵۳، ۶/۳۳۰۴، م/۱۶/۶۳. (ارجاعات اول و ماقبل آخر درست نیست).

۱۶. ۵/۱۸۵۰/۴، ۸/۳۴۳۴، ۱۶/۲۸۴۰، ۷-۶/۱۲۴۹، ۵/۱۶۹۶. (دومی درست نیست).

۱۷. فیه مافیة، ۵۵/۶۸، ۶/۲۰۰۹/۶، ۵/۹۹۴/۵، ۵/۳۴۷۸/۵، ۴/۲۱۰۹/۴، ۴/۲۰۵۸.

۱۸. سرو و یاسمن ن/۷۹۰/۱، نسرین ن/۱۰۱۶/۱، ریحان و ورد، ن/۴۲۹۱/۶، نیز بنگرید: ۷/۴۶۸/۷، ۵/۵۲۸، ۱۳/۱۶۶۵، ۴/۲۲۰۴، ۵/۱۸۸۹، ۲/۲۰۳۷، ۶/۲۰۴۳، ۳/۲۵۰۸.

۱۹. ن/۵۴۷/۱، ۱۷۳۷/۶ به بعد، ۳۵۷۲-۳۵۷۰، درباره خیالبندی های دیگر از آتش، بن: ۶/۴۵۸/۶، ۷/۴۷۰، ۶/۳۶۸، ۱۶/۵۶۷، ۱۰/۷۰۴، ۵/۷۵۱، ۶/۸۵۴، ۴/۹۹۴، ۴/۳۴۷۸، ۳/۱۳۹۵، ۴/۱۶۱۳، ۳/۱۶۵۵، ۳/۱۷۲۷، ۱۱/۱۹۱۵، ۴/۲۲۵۹، ۱۴/۲۵۲۴، ۶/۲۸۴۰، ۱۶/۱۹۹۲، ۱۷-۱۷/۳۲۳۴، ۳/۳۴۱۸.

۲۰. ن/۳۷۰۲-۳۷۰۰/۱، ۶۰-۱۲۴۸/۲، ۲۵۵۴ به بعد، ۲۷۰۹/۴ به بعد، ۴۶۰۸/۶ به بعد، ۷/۲۰۴۳، ۲/۲۰۳۷ - که همه به حدیث منقول در احادیث مثنوی بدیع الزمان فروزانفر (تهران، ۱۳۳۴)، ش ۱۳۴ برمی گردد.

۲۱. منطق الطیر، تصحیح محمدجواد مشکور، تهران، ۱۳۵۳، ص ۲۳۱.

۲۲. فیه مافیة، ۱۶۵، ن/۱۱۳۸/۴، ۱۱/۱۲۱۴، ۱۱/۱۷۴۷، ۳/۳۲۳۲، ۵-۴.

۲۳. حدیقه، تصحیح مدرس رضوی، ص ۹۲، ب ۱۵ - ۱۸. (توضیح آنکه «نبود کاری» ضبط مدرس رضوی در مصراع آخر ظاهراً اشتباه چاپی است به جای «نمودگاری» - م).

بدیدم عقل کل را من نهاده ذبح برگردن

بگفتم پیش این برفن چو اسماعیل چون رامی؟

چو اسماعیل قربان شد در این عشق

که شهب قربان شود پیوسته در روز

همچو قربان خلیلی سوی سر

ز آنکه بی سر نیست سامان، الرحیل

چون خلیلی هیچ از آتش مترس

من ز آتش صد گلستانت کنم

چون خلیلی هیچ از آتش مترس، ایمن برو

من ز آتش صد گلستانت کنم، نیکو شنو

بر گلویت تیغ ها را دست نی و زخم نی

گر چو اسماعیل قربانت کنم، نیکو شنو

از خلیلی لا احب الالفین

پس فنا چون خواست رب العالمین

بازواللیل است ستاری او

و آن تن خاکسای زنگاری او

افتابش چون برآمد زان فلک

با شب تن گفت هین ما ودعک

وصل پیدا گشت از عین بلا

ز آن حلاوت شد عبارت ما قلی

من چو اسماعیلیانم بی حذر

بل چو اسماعیل آزادم ز سر

من خلیلم تو پسر پیشم بچک

سربینه انی ارانی اذبحک

سربه پیش قهر دل نه برقرار

تا بیزوم حلققت اسمعیل وار

سربیزوم لیک این سر آن سربست

کز بریده گشتن و مردن بریست

مست و پریشان تو موقوف فرمان تو

اسحق قربان تو این عید قربان نیست این

اسحاق توری من والد تو

کی بشکنمت ای گوهر من

چون عنایتهای ابراهیم باشد دستگیر

سربریدن کی زیان دارد دلا اسحاق را

